

# سیاست خارجی اوپاما در بحران سوریه

سجاد آزاده\*

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۲/۱۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۲/۰۴/۰۵

۶۵

## چکیده

سیاست خارجی اوپاما در سوریه با محدودیت‌ها و پیچیدگی‌های خاصی همراه شده است. سابقه نامناسب نظامی‌گری در سیاست خارجی بوش به‌خصوص در خاورمیانه و شعار تغییر اوپاما در انتخابات ریاست جمهوری مواردی هستند که دست اوپاما را برای اقدام‌های قدرتمندانه بسته است. سیاست خارجی اوپاما در بحران سوریه هم‌زمان روندهای بیرونی و درونی این بحران پیچیده و گسترده را مدیریت می‌کند. در بعد فرآیندهای خارجی بحران باید به بازگرداندن تحولات جهان عرب به محور لیبرال دموکراسی و تاحدودی کنترل آنها با بحران‌سازی خشن و پرهزینه در سوریه، ترمیم چهره خشن آمریکا در جهان و خاورمیانه، تضعیف رقبا و دشمنان به‌خصوص محور مقاومت با تحلیل انرژی آنها در سوریه، تکمیل پروسه خاورمیانه بزرگ‌تر و تحقق عینی وعده تغییر اوپاما در انتخابات ریاست جمهوری به‌وسیله نمایش قدرت دیپلماسی و همکاری‌های بین‌المللی اشاره کرد؛ و در بعد درونی هم باید به هدف دموکراسی‌سازی اشاره کرد که به‌طور حتم اوپاما به‌شدت به دنبال آن است. اما تجربه‌های گذشته در عراق و افغانستان و ماهیت ضددموکراتیک برخی گروه‌های مخالف بشمار اسد حرکت ماشین سیاست خارجی اوپاما را در سوریه کند کرده است.

واژگان کلیدی: اوپاما، آمریکا، سیاست خارجی، سوریه، دموکراسی

sajjadazadeh@yahoo.com

\* کارشناس ارشد روابط بین‌الملل

فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: آمریکاشناسی-اسراییل‌شناسی، سال پانزدهم، شماره اول، زمستان ۱۳۹۲، ص ۸۷-۶۵

رفتار اوباما در برابر بحران سوریه بسیاری از تحلیلگران را شگفت‌زده کرده‌است. به‌طور معمول مرسوم بود که آمریکا یا تهدید به حمله نظامی نمی‌کرد و یا در صورت تهدید کشوری به حمله نظامی قطعی، برای حفظ وجهه هژمونی خود، به‌طور حتم حمله را عملی می‌کرد. آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم به‌واسطه تضعیف دشمنانش و دست یافتن به جایگاه هژمونی جهانی و با اتکا به فرهنگ و تمدن برتر دنیا، با رقبا و دشمنان خود با قاطعیت برخورد می‌کرد و هرگز حاضر به مصاحبه با اعتبار جهانی و جایگاه هژمونی خود نبود. بعد از جنگ جهانی دوم، دو ابرقدرت شوروی و آمریکا برای کسب رهبری جهانی در قالب جنگ سرد با هم وارد رقابت‌های خطرناکی شدند و حتی این رقابت تا رویارویی تمام‌عیار نظامی و جنگ هسته‌ای هم پیش رفت و اگر منطق بازدارندگی هسته‌ای نبود، شاید آنها جنگ جهانی سوم را هم رقم می‌زدند. در نهایت بعد از حدود چهار دهه کشمکش‌های پرهزینه، جنگ سرد با پیروزی ایالات متحده و شکست کمونیسم به پایان رسید و اندک زمینه‌های موجود در داخل آمریکا برای بازگشت سیاست خارجی این کشور به الگوی انزواطلبانه و آرمان‌گرایانه ویلسونی نیز از میان برداشته شد.

بعد از فروپاشی شوروی جرج بوش پدر در خطابه «وضعیت اتحادیه»<sup>۱</sup> الگویی را برای سیاست خارجی آمریکا ترسیم کرد که تاکنون تمامی روسای جمهور ایالات متحده و به‌طور کلی سیاست خارجی این کشور به آن وفادار مانده‌است. او در این سخنرانی از قرن آمریکایی سخن به‌زبان آورد؛ قری که در آن حکومت قانون و نظم نوین جهانی قدرت برتر را خواهند داشت. به‌طور طبیعی قرن آمریکایی، حکومت قانون و نظم نوین جهانی نیاز به اصول، ارزش‌ها و هنجارهایی داشتند که آمریکا به‌عنوان رهبر بلامنزاع جدید جهان، خود را ملزم به تعریف آنها می‌دید. تمامی تعاریف آمریکا چه در بعد سیاست داخلی و چه در بعد سیاست خارجی، مبتنی بر لیبرال دموکراسی بود که تاکنون به‌عنوان سرچشمه اصلی نگاه آمریکایی به جهان ثابت مانده‌است. تأمین ثبات و امنیت برای دستیابی به صلح و رفاه برای گسترش دموکراسی از جمله اصول

#### 1. The State of Union Address

اساسی سیاست خارجی آمریکا تعریف شده‌اند که هر قدرتی که اعتبار و توانایی آن بر پایه تجارت و ثروت تعریف شده باشد، به‌شدت به آنها نیاز پیدا خواهد کرد. در طول تمام این چنددهه قرن آمریکایی، هر جا صلح و امنیت جهانی به‌خطر افتاده، هر جا به‌واسطه نبود رفاه و دولت‌های شکننده زمینه‌های خشونت و افراط‌گرایی فراهم شده و یا هر جا به‌واسطه وجود دیکتاتوری، راه‌های تنفسی دموکراسی بسته شده بود، آمریکا خود را موظف به استفاده از قدرت نظامی برای پشتیبانی از سیاست خارجی می‌دید.

۶۷

در سوریه طی دو سال جنگ خونین دولت بشار اسد و مخالفین، ثبات و امنیت، صلح و رفاه و دموکراسی به ورطه نابودی کشیده شد، اما دولت اواما با وجود حمایت از مخالفین و حتی تهدید به حمله نظامی، در نهایت وضعیت را به همان روال سابق رها کرده است تا نتایج در میدان‌های نبرد داخلی رقم بخورند. گمانه‌های زیادی در خصوص سرچشمه‌های سیاست خارجی نرم اواما در بحران سوریه وجود دارد. اولین علت؛ پایگاه حزبی اواما یعنی حزب دموکرات است؛ حزبی که برخلاف جمهوری خواهان کمتر به درگیر کردن ارتش آمریکا در خارج مایل است. دومین علت را باید در شعارهای انتخاباتی خود اواما جست‌وجو کرد. اواما معتقد است به‌واسطه سیاست‌های جنگ‌طلبانه بوش، وجهه آمریکا در خارج آسیب دیده است و باید با تغییر این سیاست‌ها چهره دموکراتیک و صلح‌دوست آمریکا را بازآفرینی کرد. بنابراین اواما حاضر نشد با حمله به سوریه وعده‌های انتخاباتی خود را زیر پا بگذارد. سومین علت، اطمینان ناکافی آمریکا از سوریه پس از بشار اسد و مخالفین رنگارنگ آن است که مشخص نیست آیا مداخله نظامی آمریکا منجر به دموکراسی و ثبات در این کشور می‌شود یا همانند عراق و افغانستان تا سال‌ها بعد آمریکا را درگیر کشمکش‌های خونین خواهد کرد؟ در نهایت آخرین دلیل امتناع باراک اواما از ورود مستقیم به بحران سوریه، افول انگاره «تنها ابرقدرت» در ذهن سیاستمداران آمریکایی است که آنها را وادار به نرمش در برابر دیگران می‌کند. باراک اواما در سوریه نشان داد که تمایل به چندجانبه‌گرایی، دیپلماسی جهانی، پذیرش رقاباتی مانند روسیه و چین و پیشبرد اهداف سیاست خارجی آمریکا با استفاده از همکاری‌های بین‌المللی در قالب سازمان ملل دارد؛ مواردی که مرکز ثقل بررسی‌های این مقاله خواهد بود.

### سیاست خارجی آمریکا: اصول و اهداف

سیاست خارجی آمریکا در حدود ۲۰۰ سال عمر آن از دو سنت عمده ریشه گرفته است: انزواطلبی و بین‌المللی‌گرایی. هر دو سنت متناسب با جایگاه و منافع ملی آمریکا تعریف شده بودند و متناسب با تحولات جدید تغییر کردند. تا قبل از جنگ جهانی اول و حتی تا مقاطعی پس از آن به دلیل ضعف در قدرت ملی و درگیری در مسایل داخلی، توانایی و تمایل چندانی در سیاست خارجی ایالات متحده برای ایفای نقش‌های بین‌المللی وجود نداشت. علاوه بر این، موقعیت جغرافیایی آمریکا به گونه‌ای بود که همواره آن را از منازعات عمده بین‌المللی در اروپا و آسیا دور نگه می‌داشت و افکار عمومی نیز به دلیل الزامات جغرافیایی و اقتصادی تمایل چندانی به دخالت کشورشان در منازعات جهانی نداشتند. مردم آمریکا و رهبران‌شان معتقد بودند که استقلال این کشور و رفاه به دست آمده می‌تواند به علت دخالت در اروپا و گره زدن سرنوشتشان با سرنوشت اروپاییان و در کل سایر نقاط جهان به خطر افتد. جورج واشنگتن در خطبه خداحافظی معروفش، به ملت آمریکا هشدار داد که از اتحاد‌های دایمی با هر بخشی از جهان اجتناب ورزند و با این جمله که: چرا باید سرنوشتمان با بخشی از اروپا پیوند داده و صلح و رفاهمان را گرفتار مصایب جاه‌طلبی، رقابت، منافع و تلون بوالهوسی اروپاییان سازیم؟ تا سال‌ها بعد اصول و چارچوب کلی سیاست خارجی آمریکا را تعیین کرد. بعد از جرج واشنگتن، جفرسون سنت وی را در سیاست خارجی ادامه داد. برای جفرسون، سومین رئیس‌جمهور آمریکا، صیانت از آزادی والاترین هدف بود و در سیاست خارجی هم کناره‌گیری و انزواجویی را بهترین راه حفظ و ترقی ملت خود می‌دانست. به‌طور کلی سرچشمه‌های سنتی سیاست خارجی آمریکا را باید در سه سنت فکری جست‌وجو کرد:

- یک. **مکتب هامیلتونیسیم:** برگرفته از اندیشه‌های الکساندر هامیلتون، وزیر خزانه‌داری دولت جورج واشنگتن، نخستین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا، اصول این مکتب عبارت است از:
  - اعتقاد به اصل تعادل قوا در اروپا (میان بریتانیا و فرانسه)؛
  - تاکید بر ارزش‌های آمریکایی به جای منافع آمریکا در خارج از کشور؛ و
  - درون‌گرایی و نفی مداخله در امور خارجی (به‌ویژه در خارج از نیم‌کره غربی).

دو. مکتب جکسونیسم: برگرفته از اندیشه‌های اندرو جکسون، هفتمین رییس جمهور ایالات متحده آمریکا (۱۸۳۷-۱۸۲۹). اصول این مکتب عبارتند از:

- منافع ملی سکandar سیاست و روابط خارجی؛
- پذیرش مداخله نظامی در دیگر مناطق جهان برای حفظ منافع ملی؛
- گسترش موقعیت جهانی به‌عنوان یک قدرت بزرگ؛ و
- واکنش به تهدیدات از راه‌های نظامی در صورت نیاز.

سه. مکتب ویلسونیسم: برگرفته از اندیشه‌های توماس وودرو ویلسون، بیست‌وهشتمین رییس جمهور ایالات متحده آمریکا (۱۹۲۱-۱۹۱۳) که در اصول چهارده‌گانه ویلسون به آن اشاره رفته‌است. اصول این مکتب عبارتند از:

- رد جنگ به‌عنوان راه حل مشکلات جهانی؛
- ایجاد تعادل قوای جهانی؛ و

- گسترش دموکراسی به‌عنوان مقابله با پدیده جنگ.

در حالی که همیلتونی‌ها و جفرسونی‌ها به سیاست خارجی محافظه‌کارانه گرایش دارند و در پی ایجاد تحول نیستند، ویلسونی‌ها در جست‌وجوی تغییر وضعیت بین‌المللی هستند. (جوزف نای، ۱۳۸۹، ۲۴۱) شاید اولین اصل اساسی سیاست خارجی آمریکا را بتوان در زمان جیمز مونروئه مشاهده کرد. در سال ۱۸۲۳ مونروئه، رییس‌جمهور آمریکا، در قالب سیاست خارجی انزوآگریانه اعلام کرد که هر کوششی از جانب اروپاییان برای توسعه نفوذشان بر بخشی از قاره آمریکا به‌عنوان امری خطرناک و ناقض صلح و امنیت آمریکا تلقی خواهد شد و در مقابل، آمریکا هم خود را ملزم به عدم دخالت در امور دیگران می‌بیند. درواقع این اصل در مقابل درخواست‌های مردم یونان از آمریکا برای حمایت از انقلاب آنها در مقابل عثمانی (الحسنی، ۱۳۷۴، ۱۷) اعلام شد و در عمل آمریکا تعهد خود را مبنی بر عدم دخالت در مناقشات اروپا اعلام کرد و در مقابل از اروپایی‌ها هم می‌خواست در امور مربوط به قاره آمریکا دخالت نکنند.

رهنامه بعدی که در سیاست خارجی آمریکا به منصفه ظهور رسید، رهنامه تئودور روزولت بود. این رهنامه برخلاف پیشینیان در چارچوب انزوآطلبی پایه‌گذاری نشد و بر حق آمریکا برای

مداخله نظامی در نیم کره غربی با هدف حفاظت از منافع ملی تاکید کرد. بعد از رهنامه روزولت، رهنامه ترومن آن را تکمیل کرد و راه را برای مداخلات گسترده آمریکا در اقصی نقاط جهان و پذیرفتن نقش رهبری جهانی فراهم کرد. هری اس ترومن در سال ۱۹۴۷ اعلام کرد که: ملت‌های آزاد جهان به منظور حفظ آزادی‌هایشان چشم به حمایت ما دارند... اگر ما در رهبریمان کوتاهی کنیم، ممکن است صلح جهان را به خطر انداخته و یقیناً رفاه ملت خودمان را به خطر بیفکنیم. (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۴، ۶۸) بدین صورت، بعد از کش وقوس‌های فراوان در رهنامه ترومن امنیت و صلح در جهان به منافع ملی آمریکا گره زده شد و مبنایی را به وجود آورد که تا به امروز در سیاست خارجی آمریکا همواره مورد استناد قرار می‌گیرد. رهنامه آیزنهاور چارچوب بعدی است که راه را برای بین‌الملل‌گرایی در سیاست خارجی هموارتر کرد. او در قالب رهنامه خود، در صدد بود اتحاد آمریکا را با کشورهای هم‌پیمان تقویت کرده و واشنگتن را برای مقاومت در برابر تهاجم سرخ به اروپا، آسیا و آمریکای لاتین مهیا نگه دارد. در رهنامه آیزنهاور در سال ۱۹۵۷ سطح تعهدات کشورش را به خاورمیانه افزایش داد. (آیزنهاور، سایت ویکیپدیا)

خطر فاشیسم در ابتدا و در ادامه خطر کمونیسم، عواملی بودند که افکار عمومی به شدت انزواطلب آمریکا را ترغیب کرد که باید دولت‌های این کشور نقش فعال‌تر و مداخله‌جویانه‌تری در مناسبات بین‌المللی بگیرند و این دو تهدید در صورتی که به مقابله با آنها پرداخته نشود، در نهایت خود را به مرزهای آمریکا با وجود فاصله جغرافیایی زیاد، خواهند رساند. با این حال، این تمام قصه تغییر رویکرد سیاست خارجی آمریکا از انزواطلبی به بین‌الملل‌گرایی نیست. آمریکا زمانی که سیاست خارجی انزواطلبی را در پیش می‌گرفت، یک کشور ناشناخته و ضعیف بود و حوزه اطلاق منافع ملی آن کمتر به خارج از مرزهای این کشور و قاره آمریکا می‌رسید. به واسطه جنگ‌های جهانی اول و دوم، قدرت‌های اروپایی آن روز دنیا به شدت تضعیف شدند و در مقابل آمریکا که از میدان اصلی جنگ به دور مانده بود، به رشد اقتصادی و صنعتی خود بدون کمترین دغدغه‌ای ادامه داد، به طوری که در فردای جنگ جهانی دوم این کشور خود را یگانه قدرت بجا مانده از ویرانی‌های گسترده جنگ‌های جهانی قلمداد کرد و این انگاره به همراه نیازها و ملزومات یک کشور قوی و پیروز در جنگ، به تدریج سیاستمداران کاخ سفید را ترغیب به پذیرفتن نقش رهبر جهان کرد.

## سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم

همان‌طور که اشاره کردیم، سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم دچار تحول پارادایمی شد و از انزوایی به بین‌المللی‌گرایی تغییر جهت داد. البته این مهم را باید در نظر داشت که سیاست خارجی آمریکا در مدت دو قرن اخیر از الگویی چرخشی پیروی کرده که در آن چنددهه سیاست درگیر شدن در مسایل بین‌المللی جایگزین چنددهه سیاست انزواگرایی شده و این چرخه تکرار گردیده است (جوزف نای، ۱۳۸۷، ۲۵۵). ولی این را هم باید دانست که در صدسال اول تاریخ آمریکا، همواره رویکرد انزواگرایی چربش بیشتری داشته و در صدسال دوم بین‌المللی‌گرایی طرفداران بیشتری داشته است. بین‌المللی‌گرایی آمریکا در عرصه سیاست خارجی هم متأثر از خطراتی بود که از ناحیه فاشیسم و کمونیزم متوجه منافع ملی آمریکا شد و هم ناشی از ارتقاء جایگاه اقتصادی و صنعتی - نظامی است که این کشور را مجبور به گسترش چتر سیاست خارجی خود از قاره آمریکا به سراسر جهان نمود. بسیاری از اصول و اهداف فعلی سیاست خارجی آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم و جنگ سرد با شوروی شکل گرفتند. بنابراین برای درک مناسب سیاست اوپاما در قبال بحران سوریه، آشنایی با روند شکل‌گیری اصول و اهداف سیاست خارجی مبتنی بر بین‌المللی‌گرایی لازم و ضروری است.

بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی دوم، آمریکا با خطراتی به‌مراتب پیچیده‌تر از فاشیسم مواجه شد. معمولاً بعد از پایان هر جنگی موعد تقسیم‌غنائیم فرا می‌رسد. بعد از پایان جنگ جهانی دوم بین آمریکا به‌عنوان رهبر اردوگاه سرمایه‌داری و شوروی به‌عنوان رهبر اردوگاه کمونیسم، جدال‌های سنگین و پرهزینه‌ای برای تقسیم شکل گرفت. کمونیسم به‌عنوان ایدئولوژی محبوب اقشار محروم و توده‌ها، می‌رفت تا بخش‌های بزرگی از جهان را تحت سیطره خود درآورد، اما آمریکا که به تازگی از لاک انزواگرایی بیرون آمده بود، به سرعت خطر را حس کرد و با راهبرد سد نفوذ<sup>(۱)</sup> به مقابله با شوروی برخاست. سیاست سد نفوذ که شاخه دفاعی - نظامی آن بر بازدارندگی متکی بود، چارچوبه و چراغ راهنمای راهبرد آمریکا در مقابل قدرتمندترین و

### 1. Containment

خطرناک‌ترین دشمن تاریخ خود بود. جرج کنان، سفیر آمریکا در شوروی، در مقاله خود با عنوان «منابع رفتار شوروی»، سیاست سد نفوذ را به‌عنوان طرح خود برای مقابله با زیاده‌خواهی‌های دولت شوروی در نشریه *فارین افیرز* ارائه داد. وی در این مقاله با مروری بر ۳۰۰ سال تاریخ روسیه و ۳۰ سال تاریخ اتحاد شوروی، به این نتیجه دست یافت که سیاست خارجی مسکو بر سه رکن استوار است: امپریالیسم سنتی روسی، ایدئولوژی انقلابی و بدگمانی‌های بیمارگونه «ژوزف استالین، که او را یک روان‌پریش به‌شمار می‌آورد. به عقیده کنان، فقط اولین منبع، توسعه‌طلبی سنتی روسیه، می‌توانست دوام بیاورد؛ زیرا کنان تردید داشت که یک ملت بتواند مارکسیسم را برای مدت طولانی حفظ کرده یا برای همیشه تسلیم هوس‌های یک دیکتاتور بشود. کنان مدعی شد: «ما مدت طولانی در سروکار داشتن با روس‌ها مشکل خواهیم داشت، اما ایالات متحده آن قدرت را دارد که فشارهای عظیمی را وارد آورد و اتحاد شوروی ناگزیر است تحت آن فشارها عمل کند. بنابراین ایالات متحده ضمن آنکه در انتظار می‌ماند تا اتحاد شوروی، کمونیسم را رها کرده و مانند سایر دولت‌ها رفتار نماید، همچنین ناگزیر بود شوروی را در مناطقی از اروپای شرقی که اینک در سلطه شوروی بود «سد نفوذ» نماید.» (شولزینگر، ۱۳۷۹، ۳۷۲-۳۷۳)

نتیجه جنگ سرد در نهایت به‌نفع آمریکا رقم خورد و این کشور بعد از فروپاشی شوروی به‌عنوان تنها ابرقدرت شروع به تبیین راهبردهای جدیدی در سیاست خارجی خود کرد. اولین پیامد فروپاشی شوروی، یکه‌تاز شدن آمریکا در عرصه نظام بین‌الملل و طرح نظم نوین جهانی توسط بوش پدر بود. در این طرح به وضوح از قرن آمریکایی و ضرورت رهبری این کشور در جهان سخن به میان می‌آید و طلیعه رویکردهای تازه و بی‌رقیب آمریکا در عرصه سیاست خارجی بود. بعد از اعلام نظم نوین جهانی توسط بوش، سیاست خارجی این کشور اصول و اهدافی را در سرلوحه خود قرار داد که تاکنون با وجود برخی تحولات، پایدار مانده‌اند. اهدافی مانند ترویج دموکراسی، افزایش رفاه در جهان و تقویت امنیت بین‌المللی. (کگلی و ویتکف، ۱۳۸۴، ۱۰۳) آمریکا که به وضوح برتری و توانایی چارچوب و ایدئولوژی خود یعنی لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری را در مقابل شوروی مشاهده کرده بود، به تدریج توسعه آنها را در سراسر جهان سرلوحه سیاست خارجی خود قرار داد. تمامی روسای جمهوری آمریکا هم همواره

دموکراسی را بهترین چارچوب سیاسی، سرمایه‌داری را مطلوب‌ترین ساختار اقتصادی و لیبرالیسم را انسانی‌ترین شیوه زندگی می‌دانند (دهشیار، ۱۳۸۷، سایت فردانیوز) و در تدوین سیاست خارجی خود این ارزش‌ها را مد نظر دارند.

با این تحولات سیاست خارجی آمریکا در برخی مقاطع حالت مداخله‌جویانه و امپریالیستی به‌خود می‌گرفت و در برخی موارد آمریکا خود را «ژاندارم جهان» تصور می‌کرد. در قالب نقش پلیس جهانی، هدف ایالات متحده اثرگذاری بر واحدهای دیگر و وادار کردن آنها به انجام رویه و رفتاری است که با اهداف و الگوهای ایالات متحده هماهنگی داشته باشد. طبیعی است که اگر برخی از واحدهای سیاسی در نظام بین‌الملل واکنش مورد انتظار ایالات متحده را به انجام نرسانند، در آن شرایط آمریکا از ابزارهای الزام‌آوری برای نیل به هدف استفاده خواهد کرد و برای وادار کردن آنها به تغییر در رفتار خود، سیاست‌های تنبیهی مقتضی را به کار خواهد گرفت. (متقی، ۱۳۷۶، ۱۵۸) این رفتار پلیسی و یک‌جانبه‌گرا در عرصه سیاست خارجی به‌خصوص بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نمود بیشتری پیدا کرد. بعد از جنگ سرد سیاست خارجی آمریکا توسط نومحافظه‌کاران- بین‌الملل‌گرایان اداره می‌شد که این طیف به‌شدت طرفدار حفظ برتری و قدرت رهبری آمریکا بودند و گسترش دموکراسی را با استفاده از قدرت نظامی مجاز می‌شمردند. توجه به نقش و جایگاه نهادها و سازمان‌های بین‌المللی به‌عنوان عامل تمایز و تفاوت رویکرد بین‌الملل‌گرا از رویکرد نومحافظه‌کاران محسوب می‌شود؛ چرا که از منظر بین‌الملل‌گرایان، نهادهای بین‌المللی نیز عاملی در جهت افزایش قدرت آمریکا به‌شمار می‌آیند، در حالی که نومحافظه‌کاران به دلیل ایجاد محدودیت برای آزادی عمل آمریکا، دیدگاه مثبتی نسبت به نهادهای بین‌المللی ندارند. (محمودی، ۱۳۹۱) بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر نومحافظه‌کاران تندرو صحنه سیاست داخلی و خارجی را قبضه کردند و با اتخاذ سیاست‌های یک‌جانبه‌گرایانه در سیاست خارجی، در عمل بسیاری از متحدان آمریکا و سازمان‌های بین‌المللی به‌خصوص سازمان ملل را از چرخه سیاست خارجی ایالات متحده حذف کردند و یکی از اصول اساسی سیاست خارجی او‌باما دل‌جویی و توجه به همین حذف‌شدگان و همراه کردن آنها با ایالات متحده است. در سیاست خارجی آمریکا بعد از ۱۱ سپتامبر، بحث گسترش دموکراسی بسیار پررنگ شد و در

مرکز ثقل قرار گرفت. نومحافظه کاران معتقد بودند که حکومت‌های اقتدارگرا به خصوص در منطقه خاورمیانه و جهان عرب به واسطه محدودیت‌ها و خفگان‌هایی که برای جوامع تحت تسلط خود به وجود آورده‌اند، منجر به تولید افراط‌گرایی و بنیادگرایی شده‌اند و همین امر امنیت ملی آمریکا را ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به خطر انداخت. بنابراین، منافع آمریکا در صورتی با کمترین هزینه در جهان عرب حفظ خواهد شد و بسط می‌یابد که دموکراسی محقق گردد. (دهشیار، ۱۳۸۵، ۱۸۰-۱۸۱)

حادثه ۱۱ سپتامبر و واقعیت‌های متصل به آن باعث تغییر برخی از سیاست‌های آمریکا که از دوران جنگ سرد به ارث رسیده بود، شد. به نظر می‌رسد این تغییرات در سیاست خارجی بیشتر محسوس و بنیادی بوده است. علت اصلی این تغییرات اساسی، دو مساله مهم بود که ارتباط مستقیمی با حادثه ۱۱ سپتامبر دارد: نخست ظهور تهدیدهایی جدید به نام تهدیدهای نامتقارن که امنیت ملی آمریکا را نشانه گرفته‌اند؛ و دوم کاهش کارآیی بازدارندگی، چه هسته‌ای و چه غیرهسته‌ای در مقابل این تهدیدها و لزوم در پیش گرفتن راهبرد عملیات پیش‌دستانه. (آزاده، ۱۳۸۹، ۱۵۰-۱۴۹) حادثه ۱۱ سپتامبر با وجود اثرات گسترده و عمق فاجعه آن، نتوانست سیاست خارجی آمریکا را به صورت پارادایمی متحول کند و به صورت تصادفی بستری را فراهم کرد تا آمریکا بتواند به برخی از اهداف بلندپروازانه خود که بعد از پایان جنگ سرد برای سیاست خارجی تعریف کرده بود، برسد. بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر ائتلاف بین‌المللی موثری برای پاسخ به تهدید تروریسم ایجاد شد. سازمان ملل، ناتو، اتحادیه اروپا، سازمان کشورهای آمریکایی و سازمان کنفرانس اسلامی به سرعت این حملات را محکوم کردند و پیشنهاد کمک به ایالات متحده دادند. همچنین حملات ۱۱ سپتامبر فضای جدیدی از سازش و همکاری در حوزه‌های تجاری ایجاد کرد. (یزان‌فام، ۱۳۸۴، ۱۶۲-۱۶۱) آمریکا با استفاده از فضای روانی ایجاد شده دست به استفاده گسترده نیروی نظامی علیه تروریست‌ها و کشورهای حامی آنها زد که در تاریخ آمریکا این نوع و گستردگی به کارگیری نیروی نظامی در اقصی نقاط جهان بی سابقه بود. اگرچه در ادامه استفاده آمریکا از نیروی نظامی حالت یک‌جانبه‌گرایی و مداخله‌جویانه به خود گرفت، اما همواره کاربرد نیروی نظامی با مشروعیت نسبی مبارزه با تروریسم همراه بود. دولت جورج واکر بوش به‌طور معمول در اکثر تلاش‌های خود برای مبارزه با تروریسم، حمایت جامعه بین‌المللی را به‌همراه

داشت، اما تلاش‌های خودخواهانه این دولت برای آنکه برخی کشورهای یاغی مورد نظرش را به‌عنوان کانون اصلی ایجاد ارتباط بین تروریسم و تسلیحات کشتار جمعی جا بیندازد، چندان مورد حمایت قرار نگرفت (بوزان، ۱۳۸۹، ۲۱۹) و از این مرحله به بعد بود که جورج بوش آمریکا را روزبه‌روز در عرصه جهانی منزوی کرد.

حادثه ۱۱ سپتامبر علاوه بر اینکه باعث تعدیل احساس تاریخی آسیب‌ناپذیری سرزمین آمریکا شد و این خیال و توهم را نیز از بین برد که آمریکا به‌عنوان تنها ابرقدرت باقی مانده می‌تواند به تنهایی امور جهان را پیش ببرد، (لنون، ۱۳۸۸، ۱۹۷) موجب اضافه شدن برخی اهداف جدید در سیاست خارجی ایالات متحده شد؛ مبارزه با تروریسم و جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی دو موضوعی بودند که به‌صورت واضح در صدر اهداف سیاست خارجی ایالات متحده قرار گرفتند. همان‌طور که اشاره شد، بحث گسترش لیبرال دموکراسی هم در این دوره پررنگ‌تر شد و از آن مهم‌تر، موضوع حقوق بشر اگرچه از زمان جیمی کارتر در سیاست خارجی آمریکا ریشه دواند، اما در زمان بوش نیز به‌صورت ویژه و با نگاهی ابزاری احیاء شد. از نظر مفهومی حداقل سه حوزه در رابطه بین سیاست خارجی و حقوق بشر قابل شناسایی است:

یک. فراگیر شدن تدریجی هنجارهای حقوق بشری در جامعه بین‌المللی؛

دو. چالش اصل حاکمیت دولت‌ها توسط معیارهای بین‌المللی حقوق بشری؛ و

سه رابطه متقابل حقوق بشر با توسعه، صلح و امنیت بین‌الملل. (سجادپور و محمدی، ۱۳۹۱، ۲۴۸)

به‌طور طبیعی حقوق بشر فرصت‌هایی را در دولت‌های قدرتمند و دموکراتیک فراهم می‌آورد که می‌توانند با استفاده از آن بسیاری از دولت‌های جهان سومی را تحت فشار قرار دهند و آنها را مجبور به تبعیت از معیارهای جهانشمول تعریف شده در چارچوب تمدن و فرهنگ غربی نمایند. بر همین اساس در تعاریف جدید دولت بوش از حقوق بشر، این مقوله به‌شدت با تروریسم مرتبط شد و به‌تبع آن خاورمیانه به کانون اصلی سیاست حقوق بشر آمریکا تبدیل شد. (سلیمانی پورلک، ۱۳۸۹، ۲۴۶) از این مقطع به بعد مثلث مبارزه با تروریسم، جلوگیری از توسعه سلاح‌های کشتار جمعی و ترویج دموکراسی با محوریت آموزه‌های حقوق بشری، ارزش‌های کلان سیاست خارجی دولت آمریکا را تشکیل دادند.

با روی کار آمدن اوباما اگرچه وی با شعار تغییر به قدرت رسید، اما تغییری در مثلث ارزشی سیاست خارجی این کشور نداد. سیاست خارجی آمریکا بیشتر مبتنی بر تداوم است تا تغییر و اصولاً افراد توانایی چندانی برای تغییر آن ندارند در طول تاریخ ۲۰۰ ساله آمریکا شاهد تنها یک «تحول پارادایمی» در سیاست خارجی این کشور بوده‌ایم و غالباً افراد هم تاثیر چندانی در این تحول نداشته‌اند و بیشتر نیازهای آمریکا در خارج و داخل و الزامات نظام‌مند مسبب این تغییر پارادایمی بوده‌اند. در کل راهبرد کلان آمریکا با درک پیشینه تاریخی، الگوهای ارزشی و معرفتی مردم، الزامات ژئوپلیتیک و میزان قدرت در هر دو شکل بالقوه و بالفعل آن، شکل و قوام یافته است. رهبران آمریکا جدا از اینکه در چه مقطع تاریخی به قدرت برسند و فارغ از وابستگی‌های حزبی و سیاسی خود، الزاماً بایستی در چارچوب این راهبرد کلان، رفتارها و سیاست‌های خود را توجیه داخلی و پیاده‌سازی نمایند. بدین روی است که از تاریخ استقلال آمریکا شاهد وجود یک تداوم محرز و تسلسل مشهود در پهنه سیاست خارجی بوده‌ایم و نیز این امکان وجود دارد که بتوان در خصوص سیاست‌های آمریکا در آینده نیز به پیش‌بینی نشست. (شهرکی، ۱۳۸۷) اوباما در زمانی به قدرت رسید که پارادایم بین‌الملل‌گرایی بر سیاست خارجی کشورش حاکمیت پیدا کرده و وی باید در این چارچوب تاکتیک‌ها و روش‌های خود را به کار گیرد. بنابراین اوباما ناگزیر به حمایت از لیبرال دموکراسی و آموزه‌های حقوق بشری در سراسر جهان است و باید با تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی مبارزه کند. اتفاقاً بسیاری از آموزه‌های فعلی حاکم بر سیاست خارجی آمریکا با آموزه‌های حزب دموکرات که اوباما به نمایندگی از آن در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرده است، هم‌خوانی دارد. گسترش لیبرال دموکراسی و حمایت از آموزه‌های حقوق بشر (البته با استفاده حداقلی از قدرت نظامی) از آرزوهای دیرین حزب دموکرات است که در قالب صلح دموکراتیک پی‌گیری می‌شود. آنها معتقدند که بهترین راهبرد برای تضمین امنیت خودمان و برقراری صلحی بادوام، پشتیبانی از پیشرفت مردم‌سالاری در دیگر نقاط است. (لینکلینتر، ۱۳۸۵، ۱۷۴-۱۷۳) مبارزه با تروریسم و گسترش سلاح‌های کشتار جمعی نیز در همین قالب قابل تفسیر است، البته بازهم با حداقل استفاده از گزینه‌های نظامی و روی آوردن به ابزارهایی مانند: تحریم، دیپلماسی فعال، حقوق بین‌الملل، افکار عمومی و همکاری‌های جامعه جهانی و سازمان‌های بین‌المللی مرتبط با موضوع.

باراک اوباما در شرایطی روی کار آمد که به واسطه سیاست‌های هشت سال قبل جورج بوش، آمریکا به کشوری یک‌جانبه‌گرا و خشن تبدیل شده بود که موجی از تنفر نسبت به سیاست خارجی این کشور در جهان به‌خصوص در بین مسلمانان پدید آمده بود. تکیه بر قدرت نظامی برای دستیابی به اهداف سیاست خارجی از مشخصه‌های سیاست خارجی بوش بود و حتی در سال‌های پایانی عمر دولت بوش، دوستان آمریکا و سازمان‌های بین‌المللی که به اعتقاد نومحافظه‌کاران تندرو حاکم، مانع و دست‌وپاگیر بر سر راه رهبری قدرتمندانه جهانی ایالات متحده تلقی می‌شدند، از همان نقش مشورتی و مشروعیت‌دهنده به سیاست‌های آمریکا نیز کنار گذاشته شدند. عمده شعار تغییر اوباما در عرصه سیاست خارجی متوجه ترمیم چهره خشن و قانون‌گریز آمریکا در بین ملت‌ها و دولت‌ها شد و او سعی کرد همان اهدافی را که بوش با خشونت و تهدید نظامی به دنبال تحقق آنها بود، در قالب دیپلماسی فعال، همکاری و مشارکت سایر شرکا و هم‌پیمانان کسب کند. رفتار اوباما در سوریه نیز در همین چارچوب قابل ارزیابی است.

در سال ۲۰۰۱، در دنیای عرب انقلاب‌هایی به وقوع پیوست که برآیند نهایی آنها سقوط هم‌پیمانان آمریکا در منطقه و روی کار آمدن حکومت‌ها و ایدئولوژی‌هایی شد که در نهایت منجر به کاهش قدرت نفوذ ایالات متحده در منطقه خاورمیانه گردید. البته این انقلاب‌ها بیشتر متوجه تغییر رژیم‌های حاکم بود و معترضین بیشتر به دنبال حاکم کردن اصول دموکراتیک در کشورشان بودند. (Miller, 2013, 16) شعله‌ور شدن اعتراض‌ها در سوریه فرصتی تاریخی بود که آمریکا می‌توانست با ساقط کردن بشار اسد و جایگزینی عناصر طرفدار غرب در این کشور، تاحدودی موازنه آسیب دیده نفوذ و قدرتش را در جهان عرب بازیابی کند و از همه مهم‌تر، امنیت اسرائیل را که همیشه یکی از دغدغه‌های سیاست‌مداران آمریکایی بوده است، با تضعیف محور مقاومت، بیش از گذشته تقویت نماید. علاوه بر این موارد، گسترش لیبرال دموکراسی که همواره یکی از اهداف تاریخی سیاست خارجی آمریکا بوده است، در سوریه فرصتی برای تحقق این امر پیش آمد که آمریکا می‌توانست با به زیر کشیدن بشار اسد، اصول لیبرال دموکراسی را در یکی دیگر از کشورهای خاورمیانه پیاده کند. با این حال، هیچ‌یک از این خوش‌بینی‌ها و پیش‌بینی‌ها تحقق نیافت و تنها علت آن هم روی کار آمدن اوباما در کاخ سفید با نگاهی متفاوت نسبت به

دولت قبلی بود؛ نگاهی که بیشتر می‌خواست رویکردش را از یک‌جانبه‌گرایانه به چندجانبه‌گرایانه تغییر دهد (مقدس و دبیری، ۱۳۹۰، ۹۸-۹۷) و بر نقش بنیادین مشارکت بین‌المللی، تقویت اتحاد و اشتراک در مقابل تهدیدها و چالش‌های جهانی و همچنین رهبری اخلاقی آمریکا در مقیاس چالش‌ها و تهدیدهای جهانی تاکید کرد. (مقدس، ۱۳۹۰، ۸۷)

### سیاست خارجی اواما در بحران سوریه

به‌طور معمول در خصوص رفتار آمریکا در بعد نظامی گفته می‌شود که ماشین جنگی ایالات متحده به‌دلیل ساختارهای پیچیده سیاسی با تاخیر زیاد به حرکت می‌افتد، اما اگر این ماشین به حرکت افتاد دیگر متوقف شدن آن غیرممکن است و فقط باید در عرصه نبرد آن را مجبور به عقب‌نشینی کرد. تاریخ جنگ‌های آمریکا با دشمنان خود به‌خوبی گویای این امر است و حتی در بحران موشکی کوبا، ماشین جنگی آمریکا در مقابل دیگر ابرقدرت تا دندان مسلح آن روزها به‌راه افتاد که نرمش و عقب‌نشینی حریف باعث شد از یک جنگ تمام‌عیار جلوگیری به‌عمل آید. بعد از این حادثه در تمامی مواردی که آمریکا دشمنان خود را به حمله تهدید کرده است، حمله اتفاق افتاده و آمریکا برای حفظ وجهه و اعتبار ابرقدرتی خود، از عملی کردن تهدیدهای خود صرف‌نظر نکرده است.

مورد سوریه از ابتدای ظهور آمریکا به‌عنوان قدرت هژمون یک استثنا بوده است که نیاز به واکاوی بیشتری دارد. بعد از استفاده سلاح شیمیایی در سوریه، اواما سوریه را به حمله نظامی قطعی تهدید کرد و برای احترام به اصول دموکراسی، این حمله را منوط به رای مثبت کنگره نمود. بعد از چند هفته، سوریه که سایه حمله نظامی را بر سر خود می‌دید و از حتمی بودن حمله اطمینان داشت، با استفاده از یک دیپلماسی هوشمندانه و با کمک دوستان خود، به‌خصوص روسیه و ایران، طرحی را ارائه داد که براساس آن سوریه نظارت‌های بین‌المللی بر تسلیحات شیمیایی خود را پذیرفته و حتی حاضر شده است این تسلیحات را به یک مرجع بین‌المللی تسلیم نماید. باراک اواما برخلاف انتظار تحلیلگران و سیاست‌مداران، به یک‌باره تغییر موضع داد و طرحی را که از طریق روسیه ارائه شده بود، پذیرفت. در این میان برخی هم

معتقدند که اوباما به‌عنوان برنده جایزه صلح نوبل از همان اول هدفش حمله نظامی نبود و فقط درصدد تنبیه بشار اسد و یافتن راهی برای انهدام سلاح‌های کشتار جمعی این کشور بود که در نهایت موفق به کسب آن شد. (Londono & Whitlock, 2013)

آمریکا براساس نظریه ثبات هژمونیک، خود را قدرت مسلط نظام بین‌الملل می‌داند و به‌طور طبیعی مسئول اصلی ایجاد نظم و امنیت جهانی و مدافع اصول، قوانین و هنجارهای بین‌المللی است. در سوریه یکی از قوانین مهم بین‌المللی که همان منع استفاده از سلاح‌های شیمیایی آنهم علیه مردم عادی، نقض شد و بنابه عقیده اوباما، در صورتی که از این هنجارشکنی‌ها جلوگیری نشود منجر به تهدید امنیت جهانی هم خواهد شد. بر این اساس آمریکا بلافاصله وارد عمل شد و استفاده از زور را حتمی اعلام کرد. در درون حکومت آمریکا همیشه مطرح است که اگر آمریکا در صحنه بین‌المللی با قدرت عمل نکند:

یک به وجهه و اعتبار کشورشان به‌عنوان ابرقدرت مسلط در داخل و خارج آسیب وارد خواهد شد؛ دو. قوانین و هنجارهای بین‌المللی به‌راحتی توسط دیگران نقض خواهند شد که این امر نظم و امنیت جهانی را به خطر می‌اندازد؛ و

سه. دوستان و متحدان آمریکا در سراسر جهان تضعیف و دشمنان تقویت خواهند شد. با وجود همه این تبعات، اوباما از عملی کردن تهدید خود صرف‌نظر کرد و تن به راه‌کاری داد که مبتکر اصلی آن روسیه بود. عواملی چند وجود دارند که آمریکا را برای بهره‌برداری از آنها، از حمله نظامی منصرف و ترغیب به استقبال از راه‌کارهای سیاسی و دیپلماتیک کرد:

یک. تهدیدها و سماجت‌های روسیه در حمایت از سوریه؛ روسیه پوتین و ممدوف در حال بازیابی اقتدار گذشته روسیه و تبدیل به یک بازیگر مهم جهانی است. هر کشوری برای بازیابی اقتدار و تبدیل به یک بازیگر مهم جهانی شدن، باید اثرگذاری خود را در عرصه‌های مهم بین‌المللی و در عمل نشان دهد. روسیه به غیر از داشتن حق وتو در شورای امنیت در عمل یک بازیگر خنثی و بی‌تاثیر در عرصه جهانی بود و آمریکا و متحدانش بارها بدون توجه به نظر مخالف روسیه، منویات خود را حتی با استفاده از قدرت نظامی به منصفه ظهور رساندند. حمله به کوزوو، حمله به افغانستان، عراق و لیبی نمونه‌هایی هستند که روسیه فقط نقش یک نظاره‌گر را داشت.

در بحث سوریه این بار روسیه با قدرت بیشتری وارد عمل شد و حتی برای حمایت از این کشور ناوگان خود را به آب‌های مدیترانه روانه کرد. البته این را هم باید در نظر داشت که آمریکا از قدرت نظامی روسیه واهمه‌ای ندارد و به خوبی آگاه است اگر در سوریه وارد عمل می‌شد، روسیه هیچ واکنشی از خود نشان نمی‌داد، اما این را هم می‌داند که روسیه یک کشور مهم است و در آینده نیز بر اهمیت و نقش آن افزوده خواهد شد، بر همین اساس نمی‌خواهد به تدریج روسیه به دشمن آمریکا تبدیل شود و با پذیرفتن پیشنهاد روسیه توانست همچنان این کشور را در کنار خود، حداکثر به‌عنوان یک رقیب نه یک دشمن، حفظ کند.

دو. برخلاف انتظارات هیچ‌یک از تبعات منفی عملی نکردن تهدید به حمله نظامی متوجه آمریکا نشد و آمریکا به راحتی و بدون تحمل هزینه‌های مادی و معنوی به اهداف خود دست پیدا کرد. هدف آمریکا از تهدید به حمله، تضعیف حکومت بشار اسد و نابودی سلاح‌های شیمیایی موجود در این کشور است که به نظر می‌رسد این دو مهم بدون استفاده از زور و تبعات منفی اقتصادی و سیاسی آن، تحقق پیدا کرده است. حکومت بشار اسد اگرچه موفق به توقف ماشین جنگی آمریکا شد، اما با پذیرفتن نظارت بین‌المللی بر سلاح‌های خود:

- به‌طور ناخواسته و غیرمستقیم پذیرفت که حمله شیمیایی صورت گرفته توسط دولت بوده است (حالا هر طرف در عمل از سلاح شیمیایی استفاده کرده باشد)؛

- با پذیرفتن نظارت و تحویل سلاح‌های شیمیایی در عمل بخش عمده‌ای از قدرت نظامی خود را از دست خواهد داد؛

- مخالفان با استفاده از فضای تهدید و تبلیغاتی شدیدی که علیه بشار اسد به‌وجود آمده است، در حال ترمیم روحیه و بازسازی قدرت جنگی خود هستند. به نظر می‌رسد اوپاما بدون استفاده از قدرت نظامی، دوستان و متحدان خود را تقویت، دشمنان و رقبا را تضعیف و جلوی نقض هنجارهای بین‌المللی بدون شکسته شدن هنجاری دیگر توسط خودش را گرفته است.

سه. در آمریکا به‌طور معمول دموکرات‌ها به صلح‌طلبی، توجه به اقتصاد داخلی و جهانی و توسعه رفاه و اصول لیبرال دموکراسی بدون استفاده از خشونت مشهورند و در مقابل آنها، جمهوری خواهان یک‌جانبه‌گرا و همیشه درصدد قبولاندن رهبری جهانی آمریکا با استفاده از

قدرت نظامی هستند. بنابراین دموکرات بودن او با یکی از دلایل عملی نشدن تهدید او در سوریه است. دموکرات‌ها همیشه طرفدار دست‌یابی به منافع با استفاده از حداقل خشونت و قدرت نظامی هستند و اغلب گزینه نظامی را در جایی به کار می‌گیرند که سایر گزینه‌های سیاسی و دیپلماتیک به شکست منجر شده باشند.

چهار. بهبود روابط با جهان اسلام: سیاست‌های ستیزه‌جویانه جورج بوش علیه مسلمانان و کشورهای اسلامی در طی هشت سال ریاست جمهوری، نفرت جهانیان به خصوص مسلمانان را از آمریکا برانگیخت و حمایت‌های گسترده آمریکا از اسرائیل در طول ۶۰ سال گذشته، این دید را در بین افکار عمومی خاورمیانه و نخبگان آنها تقویت کرده که آمریکا و اسرائیل در یک جبهه علیه اسلام و مسلمانان می‌جنگند. ترس از گسترش احساسات ضدآمریکایی در جهان اسلام و به خطر افتادن منافع آمریکا موجب شد که باراک اوباما اقداماتی را در راستای بهبود روابط با جهان اسلام انجام دهد که آخرین نمونه بارز آن امتناع از حمله مستقیم نظامی به سوریه و بهره‌گیری از ابزارهای دیپلماتیک است. وی در سخنرانی خویش در دانشگاه قاهره مصر، جهان غرب و اسلام را به درک متقابل بهتر یکدیگر فراخواند و خواستار مقابله هر دو طرف با افراط‌گرایی شد. در پارلمان ترکیه نیز سخنانی در جهت ترمیم روابط جهان غرب و اسلام ایراد کرد و بر این نکته تأکید نمود که آمریکا دشمن جهان اسلام نیست و دو طرف می‌توانند همکاری‌های موثری با یکدیگر داشته باشند. همچنین آمریکایی‌ها به این مساله واقفند که شکل‌گیری جو ضدآمریکایی در منطقه خاورمیانه تا حد زیادی ناشی از روابط نزدیک آمریکا و اسرائیل و مساله فلسطین است. بنابراین سعی دارند با اقداماتی که در راستای صلح خاورمیانه انجام می‌دهند، در میان مسلمانان کسب وجهه کنند و از تقویت یافتن جو ضدآمریکایی که می‌تواند موجب تقویت و شکل‌گیری جنبش‌های جدید علیه آمریکا در جهان اسلام باشد، جلوگیری کنند. (نصیری، ۱۳۸۹)

پنج. دلیل دیگری که کمتر به آن پرداخته می‌شود، بحث توجه هم‌زمان آمریکا به سوریه و ایران است. اوباما با این دیپلماسی خود توجه ایران را به این نکته جلب کرد که: نخست، در مقابل اشاعه و استفاده از سلاح‌های کشتار جمعی کوتاه نخواهد آمد و با هر حربه‌ای از جمله تهدید جدی به حمله نظامی با آنها مقابله خواهد کرد؛ دوم، حتی اگر کشوری به این گونه سلاح‌ها دست یابد،

استفاده از آنها تبعات مخربی به همراه خواهد داشت و کشورها در نهایت مجبورند با پرداخت هزینه‌های مادی و معنوی زیادی این سلاح‌ها را از دست بدهند. (Taler & Lerer, 2013)

شش. دلیل آخر را باید مادر همه دلیل‌ها و به عبارت دیگر سوپر دلیل همه دلیل‌های صرف‌نظر کردن آمریکا از حمله نظامی به سوریه و به‌طور کلی تردیدها و دودلی‌های آمریکا در بحران سوریه دانست. آمریکا از سوریه بعد از بشار اسد شناخت و اطمینان چندانی ندارد و معتقد است با رفتن بشار اسد ممکن است سوریه به دست تندروهای مذهبی بیفتد که به‌مراتب از بشار اسد بدترند. گروه‌های مخالف دولت سوریه متشکل از طیف گسترده‌ای از بینش‌ها و ایدئولوژی‌های مختلف از اسلام‌گرایان میانه‌رو تا مسلمانان افراطی، از روشن‌فکران مدرن غرب‌نشین تا روستاییان سلفی هستند که هر یک منافع خاص خود را دنبال می‌کنند. به گفته مایک راجرز، رییس کمیته اطلاعات داخلی کنگره آمریکا، بنابر تخمین دستگاه‌های اطلاعاتی این کشور، بیش از یک‌چهارم از گروه‌های شورشی در سوریه وابسته به القاعده هستند. تجربه تقویت طالبان در افغانستان برای مقابله با دولت طرفدار شوروی و سپس حادثه یازدهم سپتامبر، کاخ سفید را وادار می‌کند به آسانی به گروه‌های تندرو مثل القاعده و یا سلفی‌ها اعتماد نکند. (بهبهانی، ۱۳۹۱)

تردید در سقوط بشار توسط مخالفین بی‌ارتباط با تجربه‌های عراق و افغانستان و لیبی نیست. آمریکا بعد از اشغال افغانستان و عراق با انبوهی از مشکلات روبه‌رو شد. نبود گروه‌ها و احزاب سازمان‌یافته برای تشکیل دولت، سردرگمی مردم و بی‌تفاوتی آنها به دلیل نقش کم‌رنگ در سقوط حاکمیت قبلی، سوءاستفاده از الفاظی مانند تجاوز، اشغال‌گری، دخالت و ... توسط برخی گروه‌ها و افراد حاکمیت قبلی و ... مشکلاتی بودند که هزینه‌های فراوانی را متوجه دولت آمریکا کرد. در واقع یکی از علل حرکت گام به‌گام و لرزان آمریکا در برخورد با بشار اسد، شکل گرفتن احزاب و گروه‌های مخالف و سازوکارهای دموکراتیک و احساس مالکیت مردم و مخالفین بر حاکمیت جدید است که به‌طور حتم مشکلات انتقال قدرت سوریه را در آینده کاهش می‌دهد و سازوکارهای دموکراسی در این کشور با سرعت بیشتری نسبت به عراق و افغانستان و لیبی ایجاد خواهد شد. با همه این تفاسیر نباید این نکته را از نظر دور داشت که آمریکا با طولانی کردن سقوط بشار اسد به‌دنبال این است که مخالفین هرچه بیشتر به این کشور وابسته شوند و در

آینده بتواند از این وابستگی برای پیشبرد منافع خود بهره‌برداری نماید. موضوع مهم‌تر حضور گروه‌هایی از القاعده و سلفی‌های تندرو در سوریه است که چنانچه بعد از بشار اسد به حکومت برسند، به‌طور حتم منبع مشکلات فراوانی برای آمریکا و اسرائیل خواهند بود. بنابراین بشار اسد تضعیف شده، گزینه‌ای بسیار مناسب‌تر برای آمریکاست تا قدرت‌نمایی القاعده و سلفی‌های تندرو. از همان ابتدا معلوم بود که سوریه به تنهایی اهمیتی حیاتی برای آمریکا ندارد و با توجه به تضعیف حاکمیت آن و موضع خنثی و بی‌طرفانه حکومت این کشور در بسیاری از مسایل منطقه‌ای و بین‌المللی، ایالات متحده راهبردی برای تغییر حکومت در سوریه نداشت. همان‌طور که اشاره شد، از یک طرف انقلاب‌های جهان عرب و زبان‌هایی که در بعد راهبردی متوجه آمریکا شد، پای آمریکا را به سوریه باز کرد و از طرف دیگر، که مهم‌تر به نظر می‌رسد، فرصتی است که بحران سوریه برای تضعیف رقبا و دشمنان در خاورمیانه به آمریکا داده است. بحران سوریه بزرگ‌ترین منازعه ژئوپلیتیک بعد از پایان جنگ سرد است. هیچ بحران منطقه‌ای در دوران بعد از جنگ سرد تا به حال مانند بحران سوریه از نظر اثر و پیامدی که بر تحولات ژئوپلیتیک منطقه‌ای و بین‌المللی نیست و سرانجام این بحران در نقشه سیاسی و ژئوپلیتیک منطقه و جهان بسیار اهمیت دارد و نقطه عطف قلمداد می‌شود. مداخله نیروهای بین‌المللی، از جمله ایالات متحده در این بحران به هیچ رو با سایر مداخلات مانند بحران لیبی در دو سال گذشته قابل مقایسه نیست. اهمیت اثرگذاری بحران سوریه به نحوی است که عده‌ای معتقدند خاورمیانه جدید بعد از روشن شدن تکلیف بحران سوریه شکل خواهد گرفت؛ (سجادپور، ۱۳۹۲) خاورمیانه جدیدی که در صورت سرنگونی اسد، دیگر در آن خبری از محور مقاومت و مخالفت‌های آشکار با سیاست‌های آمریکا نیست و این کشور به همراه متحدین خود، سنگرهای اندک باقی‌مانده را یکی پس از دیگری با حربه‌های حقوق بشری و لیبرال دموکراسی فتح خواهد کرد.

به هر حال برخلاف برخی که سیاست خارجی اوباما در بحران سوریه را سردرگم و ضعیف قلمداد می‌کنند، این سیاست توانسته تاکنون موازنه از دست رفته اعتبار و نفوذ ایالات متحده به‌واسطه انقلاب‌های جهان عرب را بازیابی کند، هشدارهای جدی نسبت به انحراف انقلاب‌های جهان عرب از اصول لیبرال دموکراسی، تضعیف رقبا و دشمنان منطقه‌ای با استفاده از بحران

سوریه، افزایش ضریب امنیت اسرائیل با درگیر کردن حزب‌الله و ایران در این بحران، خلع سلاح شیمیایی دولت سوریه با استفاده از چند جمله تهدیدآمیز، وادار کردن روسیه برای انجام برخی نرملش‌ها، استفاده از دیپلماسی فعال و همکاری‌های بین‌المللی و مشارکت هم‌پیمانان برای اثرگذاری بر بحران سوریه و فاصله‌گیری از سیاست خارجی یک‌جانبه‌گرا و نظامی‌محور بوش و ترمیم چهره خشن آمریکا در خاورمیانه، جلوگیری از تصمیم‌های عجولانه در راستای حل بحران سوریه و دادن فرصت به گروه‌های مردمی مخالف بشار اسد برای تثبیت خود و حذف دیگر گروه‌های تندرو و سلفی و غیره، از جمله دستاوردهای مثبت سیاست خارجی اوباما در بحران سوریه است.

### نتیجه‌گیری

سیاست خارجی آمریکا طی دو قرن اخیر بیشتر مبتنی بر ثبات بوده است تا تغییر. در طی این دو قرن سیاست خارجی آمریکا از دو پارادایم انزواطلبی و بین‌الملل‌گرایی تبعیت کرده است که رویکرد انزواطلبی بیشتر در ۱۰۰ سال اول تاریخ آمریکا چربش داشته و در ۱۰۰ سال دوم بین‌الملل‌گرایان مجال بیشتری برای ظهور و بروز داشته‌اند. اوباما در شرایطی به قدرت رسید که بین‌الملل‌گرایی، آنهم از نوع افراطی آن بر سیاست خارجی آمریکا سایه افکنده بود و وی که با شعار تغییر برسر کار آمده بود، سعی کرد همین رویکرد بین‌الملل‌گرایی را با اندکی تعدیل ادامه دهد. به هر حال آمریکا به‌عنوان ابرقدرت باقی‌مانده از جنگ‌های جهانی و جنگ سرد مجبور به اتخاذ رویکرد بین‌الملل‌گرایی در عرصه سیاست خارجی و واکنش نسبت به تحولات سیاسی در اقصی‌نقاط جهان است که در زمان ریاست جمهوری اوباما، بحران سوریه یکی از این تحولات بود که به ناگزیر آمریکا را مجبور به واکنش کرد.

سوریه به‌طرز عجیب و غریبی وارد بحران داخلی شد و در ابتدا کسی انتظار رسیدن امواج تحولات دنیای عرب در ۲۰۱۱ را به این کشور نداشت. خارج از بحث ساختگی بودن یا طبیعی بودن شروع بحران در سوریه، اعتراضات به‌وجود آمده در این کشور فرصت‌های گران‌بهایی را برای آمریکا و متحدانش به‌وجود آورد تا آنها بتوانند با استفاده از وضعیت به‌وجود آمده، ضعف‌ها و کاستی‌های سیاست خارجی‌شان در برابر تحولات جهان عرب را جبران نمایند. سیاست خارجی آمریکا در برابر

تحولات جهان عرب بیشتر مبتنی بر صبر و انتظار به همراه نوعی سردرگمی بود که نتیجه آن شکل گیری روندهایی در جهان عرب بود که در برخی موارد مطابق میل آمریکا و غرب نبود. سوریه در واقع فرصت بی نظیری است که همه کاستی های گذشته آمریکا در خاورمیانه را می تواند پوشش دهد. سیاست خارجی اوباما در سوریه شاید کمتر متوجه خود کشور سوریه و بیشتر متوجه خارج از سوریه است. بازگرداندن تحولات جهان عرب به محور لیبرال دموکراسی و تاحدودی کنترل آنها با بحران سازی خشن و پرهزینه در سوریه، ترمیم چهره خشن آمریکا در جهان و خاورمیانه به دلیل سیاست های بوش و تبدیل آن به چهره ای اخلاقی و همکاری جویانه، تضعیف رقبا و دشمنان به خصوص محور مقاومت با تحلیل انرژی آنها در سوریه، تکمیل پروسه خاورمیانه بزرگ تر با روی کار آوردن یک حکومت دموکرات در سوریه، تحقق عینی وعده تغییر اوباما در انتخابات ریاست جمهوری با نمایش قدرت دیپلماسی و همکاری های بین المللی و ... از جمله مواردی هستند که سیاست خارجی اوباما در قالب نردبان بحران سوریه در حال تحقق آنهاست.

با این حال اهمیت خود سوریه را هم نباید در سیاست خارجی اوباما دست کم گرفت. سوریه همواره یکی از کشورهای اثرگذار جهان عرب بوده و توانسته بر تحولات مختلف تاثیر بگذارد. یکی از مولفه های اصلی سیاست خارجی اوباما در سوریه توسعه دموکراسی در این کشور است که به طور حتم در صورت تحقق این مهم در سوریه، راه توسعه لیبرال دموکراسی در بسیاری از مناطق جهان عرب هموارتر خواهد شد. دولتی هم سو با آمریکا و حداقل غیرمتخاصم با اسرائیل، از جمله مطلوبیت های آمریکاست که در صورت بروز کوچک ترین روزنه های امید، بهره برداری های لازم برای تحقق این امر انجام خواهد شد. اما مشکل عمده آمریکا در سوریه تجربه های تلخ تحقق دموکراسی در افغانستان، عراق و لیبی از یک طرف و فعالیت های غیرمتعارف گروه های سلفی و القاعده در سوریه از طرف دیگر است که هرگونه چشم انداز روشنی را برای آینده سوریه و تحقق دموکراسی واقعی تیره و تار می کنند. آمریکا برخلاف عراق و افغانستان تصمیم گرفته است دوره جنگ داخلی و خشونت را در سوریه با تحمل حکومت بشار اسد پشت سر بگذارد و بعد وارد مرحله دولت سازی و ملت سازی شود؛ کاری که در عراق و افغانستان برعکس آن انجام شد و نتایج مصیبت باری برای ایالات متحده به بار آورد.

## منابع:

۱. آزاده، سجاد (۱۳۸۹)، «سیاست دفاعی - امنیتی آمریکا قبل و بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر»، *فصلنامه امنیت پژوهی*، شماره ۲۹.
۲. الحسنی، سلیم (۱۳۷۴)، *مبانی تفکر روسای جمهور آمریکا*، تهران: انتشارات اطلاعات.
۳. بوزان، بری (۱۳۸۹)، *ایالات متحده و قدرت‌های بزرگ: سیاست‌های جهانی در قرن بیست و یکم*، ترجمه عبدالمجید حیدری، تهران، پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۴. بهبهانی، سیمین (۱۳۹۱/۷/۹)، «آمریکا و بحران سوریه»، قابل دسترس در: [www. fa. merc. ir](http://www.fa.merc.ir)
۵. سجادیپور، محمد کاظم و فاطمه محمدی (۱۳۹۱)، «حقوق بشر و سیاست خارجی: چارچوب‌های مفهومی و عملیاتی»، *فصلنامه راهبرد*، شماره ۶۳.
۶. سجادیپور، کاظم (۱۳۹۱/۲/۱۸)، سوریه، چالشی که اوپاما را غافلگیر کرد، قابل دسترس در: [www. irdiplomacy. ir](http://www.irdiplomacy.ir)
۷. سلیمانی پور لک، فاطمه (۱۳۸۹)، *قدرت نرم در استراتژی خاورمیانه‌ای آمریکا*، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
۸. شولزینگر، رابرت (۱۳۷۹)، *دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم (۱۸۹۸ - ۱۹۹۷)*، ترجمه محمد رفیعی مهد آبادی، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
۹. شهرکی، مریم (۱۳۸۷/۱/۲۲)، «بنیادهای تئوریک سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر»، قابل دسترس در:
۱۰. دوايت آيزنهاور، قابل دسترس در: [www. wikipedia. org](http://www. wikipedia. org).
۱۱. دهشيار، حسين (۱۳۸۵)، *سیاست خارجی آمریکا؛ خاورمیانه و دموکراسی*، تهران: انتشارات خط سوم.
۱۲. دهشيار، حسين (۱۳۸۷/۹/۲۲)، «مبانی سیاست خارجی آمریکا»، قابل دسترس در:
۱۳. کگلی، چارلز دبلیو و اوجین آر. ویتکف (۱۳۸۴)، *سیاست خارجی آمریکا: الگو و روند*، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۴. لنون، الکساندر تی. جی. (۱۳۸۸)، *کاربرد قدرت نرم*، ترجمه محسن روحانی، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق (ع).
۱۵. لینکلینتر، اندرو (۱۳۸۵)، *صلح لیبرالی*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۶. متقی، ابراهیم (۱۳۷۶)، *تحولات سیاست خارجی آمریکا؛ مداخله‌گرایی و گسترش ۱۹۹۷-۱۹۴۵*، تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۱۷. محمودی، زهر (۱۳۹۱/۵/۲۲)، «رتالیسم و سیاست خارجی آمریکا»، قابل دسترس در: [www. fa. meerc. ir](http://www.fa.meerc.ir)

۱۸. مقدس، محمود و محمدرضا دبیری (۱۳۹۰)، «پس از ۲ سال، آیا سیاست باراک اوباما در مورد روسیه تغییر کرده است؟» فصلنامه مطالعات منطقه‌ای، شماره ۱.

۱۹. نای، جوزف (۱۳۸۷)، قدرت در عصر اطلاعات؛ از واقع‌گرایی تا جهانی شدن، ترجمه سعید میرترابی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ص ۲۵۵.

۲۰. نای، جوزف (۱۳۸۹)، قدرت نرم؛ ابزارهای موفقیت در سیاست بین‌الملل، ترجمه محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق(ع).

۲۱. نصیری، وحید(۱۳۸۹/۱۰/۱۵)، «اهمیت صلح خاورمیانه در سیاست خارجی اوباما»، مرکز بین‌المللی مطالعات صلح - IPSC، قابل دسترسی در: [www.peace.ipsc.org](http://www.peace.ipsc.org)

۲۲. یزدان فام، محمود(۱۳۸۴)، آمریکای پس از ۱۱ سپتامبر؛ سیاست داخلی و خارجی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

23. Londono, Ernesto and Craig Whitlock(19 sep 2013), Syria Crisis Reveals Uneasy Relationship between Obama, Nation's Military Leaders Accessible, at: [www.washingtonpost.com](http://www.washingtonpost.com)

24. Miller, Laurel E. and Jeffrey Martini(2013), Democratization in the Arab World, accessible at: [www.rand.org](http://www.rand.org).

25. Talev, Margaret & Lisa Lerer(23 sep 2013), Obama Challenged to Show Syria Resolve While Sizing Up Iran, accessible at: [www.bloomberg.com](http://www.bloomberg.com)